

خدا و حا کیمت مطلق او. اگر کتاب داده شد گان و مکبیان و همچنین مکتب ندیده‌های مادرزاد «امیین» تسلیمند؛ هدایت یافته‌اند: **فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا**. و اگر از اسلام و دعوت بدان روی گردانند، بر تو جز بیان و ابلاغ نیست. **فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ**، و نه قهر و سلطه: **وَلَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ**، غاشیه / ۲۲. اسلام و بنی و پذیرش و ردّشان وابسته به نهادها و خلال درونی و بندها و وابستگی‌های اجتماعی است که جز خدای بصیر دانا حدود و قابلیت و استعدادها را نمی‌داند: **وَاللَّهُ بِبَصِيرٍ بِالْأَعْيَانِ**. هر قابل حق جوئی را توفیق هدایت می‌دهد و ناقابل سرکش را خود کفایت می‌کند و از مسیر اسلام که مسیر فطرت و حق و کمال است، از میان بر می‌دارد. **فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**، بقره / ۱۳۷.

ترجمه: همانا آنانکه کافر می‌شوند به آیات خدا و می‌کشند پیغمبرانرا به هیچ حتی و کسانی از مردم را می‌کشند که به حق عادلانه امر می‌کنند، پس نوید بده آنان را به عذابی دردناک.

همانها هستند کسانی که تباہ شده کارهایشان در دنیا و آخرت و نیست برایشان هیچ پارانگی.

آیا نمی‌نگری بدانان که داده شده‌اند بهره‌ای را از کتاب که خوانده می‌شوند به کتاب خدا تا حکم کند میانشان سپس سرپیچی می‌کنند گروهی از آنان در حالی که روی گردانند گانند؟

این بدان سبب است که آنان گویند هرگز مس نمی‌کند ما را آتش مگر روزهایی شماره شده، و فریفته است آنانرا در دینشان دروغ‌هاییکه به دین می‌بستند.

**إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّاتِ
بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ
النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ** ۱۳۷

**أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَمَا لَهُمْ مِنْ نُورٍ** ۱۳۸

**أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ
إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ فِرِينَ مِنْهُمْ
وَهُمْ مُّعْرِضُونَ** ۱۳۹

**ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَّتَّقِيَ النَّارَ إِنَّا مَعَدُونَ
وَعَرَّهْمُ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ** ۱۴۰

پس چگونه است آنکه که آنان را جمع کنیم برای روزیکه شکی در آن نیست و رسیده شود هر کس بدانچه خود فراهم کرده است درحالی که آنان ستم نشوند.

بگو بار خدایا ای دارنده دارائی! همی دهی دارائی را به هر که بخواهی و برگیری دارائی را از هر که بخواهی و فرهی دهی هر که را بخواهی و زبون کنی هر که را بخواهی، همان به دست تو است گزیدگی، همانا تو بر هر چه پس توانائی.

همواره می رانی شب را در درون روز و می رانی روز را در درون شب و همی بیرون می آوری زنده را از مرده و بیرون می آوری مرده را از زنده و روزی می دهی هر که را بخواهی بی حساب.

نباید گیرند مؤمنان کافران را اولیائی جز از مؤمنان و آنکه به جای آرد این را پس نیست از خدا در چیزی مگر آنکه پروا گیرید از آنها نوعی پروا گیری. و همی بر حذر می دارد شما را خدا از خویش و به سوی خدا است بازگشت.

بگو اگر پنهان دارید آنچه را در سینه های شماست یا آشکار کنید آنرا می داند آنرا خدا و می داند آنچه را در آسمانها و آنچه را که در زمین است و خدا بر هر چیزی پس توانا است.

روزیکه باز یابد هر کسی آنچه را که انجام داده از هر خیری درحالی که رو در رو شده و آنچه انجام داده از بدی که پس آرزو می کند که کاش میان آن و میان او روزگاری دور بود و بر حذر می دارد شما را خدا از خود و خدا پس مهرورز است به بندگان.

فَنيفَ إِذْ جَعَلْنَاهُمْ نَبِيًّا لَدَيْهِ وَوَقَّيْتُ كُلَّ نَفْسٍ ذَنْبًا وَنَسَّيْتُ عَنْهُمْ لَغْوَهُمْ لِيُظْلَمُونَ ﴿٥٩﴾

قُلِ انْجِدْ نَفْسَكَ مِنَ الْفِتْنِ وَتُؤْتِي الْمَالُ مِنْ تَشَاءُ وَتُؤْتِي الْمَالُ مِنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ ۗ يَبْدَأُ الْخَيْرَ ۗ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٦٠﴾

تُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ ۗ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ۗ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿٦١﴾

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ۗ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتًا ۗ وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ۗ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿٦٢﴾

قُلْ إِنْ تَخْفَوْنَ مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تَبْدُوهُ يُعْلَمَهُ اللَّهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۗ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٦٣﴾

مُؤْمَرٍ يَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُقْتَصَرًا ۗ وَمِمَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ نَوَّانَ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ ۗ أَمَّا بِالْعِبَادِ ۗ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ۗ وَاللَّهُ رَءُوفٌ

بِالْعِبَادِ ﴿٦٤﴾

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰۱﴾

بگو اگر شما چنین هستید که دوست می‌دارید خدا را پس پیروی کنید مرا تا دوست بدارد شما را خدا و پیامرزد برایتان گناهانتان را و خدا است آمرزنده مهربان.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴿۱۰۲﴾

بگو فرمانبری کنید خدا و پیغمبر را، پس اگر روی گردانند خدا دوست نمی‌دارد کافران را.

لغات

اللَّهُمَّ - در اصل یا الله بوده، میم به جای حرف ندای «یا» آمده است، این تفسیر شاید به علت خاصی باشد که خضوع و پیوستگی کامل داعی را با مدعوّ بیش از یا الله می‌نماید.

مَلِكٌ - (به ضم میم) به معنای مصدری - سلطه، قدرت، تصرف. به معنای مفعولی: آنچه در تصرف و مورد مالکیت است (به کسر میم) بیشتر به معنای مفعولی و آنچه در تصرف است آمده: مال.

تَنْزَعٌ - از تزع - چیزی را از بن برکندن، ریشه کن کردن، از کاری خودداری ورزیدن، از هر جهت به کسی شبیه بودن، با اشتیاق به کسی روی آوردن، نزاع و تنازع: بر آشفتن بر هم، برانگیخته شدن به روی هم، زد و خورد با هم.

تَخَوَّرَ - به معنای مصدری - بر گزیدن. به معنای مفعولی: آنچه را گزیده. به معنای وصفی: گزیدگی، چون گزیدگی از میان چند چیز است متضمن معنای تفضیلی آمده، نه آنکه خود از اوزان صفات تفضیلی مانند «أَفْضَلُ وَفُضِّلْتُ» باشد «هَذِهِ خَيْرٌ مِنْ هَذَا» «مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ» «وَمِنَ التَّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ».

تَوَلَّجَ - از وُلِّجَ - نفوذ دادن در هر جانب، آهسته و به تدریج داخل شدن. مَهَّتْ: فاقد حیات، جاندار بیجان شده، مردنی، آنچه در حال مردن است. يَحْذَرُ - از حَذَرَ - از خطر خود را برکنار داشتن، هشیار خطر بودن، آماده دفاع شدن. يُحَذِّرُ از تحذیر، باب تفعیل، به دیگری اخطار کردن، دیگری را از خطر هشیار کردن، آماده دفاع کردن.

صدور جمع صدر - : سینه، پیشدرآمد، جلو، پیشین، آغاز.

تخفوا - از إخفاء - : آشکارا پنهان کردن، پنهان را در میان داشتن. در

مقابل ابداء پنهانی را به گفتار یا کردار آشکار ساختن.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ
بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ - افعال مضارع يكفرون، يقتلون، يأمرون؛

بیان روش همیشگی و شامل گذشته و حال و آینده است. کفر به آیات الله، قطع
رابطه ذهنی از نشانه‌ها و نمودارهای خدا و پیوستگی و پیچیدگی به خود و شهوات

طغیانگر است که دریچه‌های بینش به آیات را می‌بندد و از تسلیم به حق و قیام
به قسط باز می‌دارد و قوا و استعداد های متعالی را را کد و خفه می‌گرداند. سر باز

زدن از اسلام و طغیان ناشی از کفر، نصت مقاومت‌های وجدانی و درونی را
سر کوب می‌کند، واگر یارانی و میدان بروزی یافت هر مقاوم بیرونی و اجتماعی

را می‌کشد و از سر راه خود بر می‌دارد. کفر به طغیان می‌رسد و طغیان از درون
به بیرون سر می‌کشد، عطف و یقتلون، همین مطلب را می‌رساند، بغیر حق به جای

«بغیر الحق» هر حقی را می‌رساند، حق توجیهی، حق نسبی، حق مطلق.

پیغمبران را پیوسته می‌کشند بی آنکه پیش خود توجیه به حقی داشته

باشند، بی آنکه موافق حق نسبی خلق «قسط» و حق مطلق باشند. نه همین پیغمبران
را می‌کشند که رسالتشان اسلام به خدا و حق و انقلاب درونی و بنیادی است بلکه

هر امر به قسط و مقام مانی را از هر گروه و مذهبی باشد می‌کشند. وَ يَقْتُلُونَ
الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ عطف و تکرار فعل و یقتلون، بیان متمکری و طغیانی

بیشتر و شدیدتر است. یأمرون بالقسط پیش از بیان فاعل یأمرون - من الناس - نوعی تعمیل
قسط و مقاومت در برابر بغی را می‌رساند. قید من الناس بیان فاعل یأمرون و تعمیم

آنست، آمرین به قسط را از توده مردم و از هر گروه و مذهبی که باشند می‌کشند.
۱- در روایت است که طغیان بنی اسرائیل در یکساعت آغاز روز چهل و سه نفر از

پیغمبران و مردان خدا را کشتند و ۱۱۲ نفر دیگر از بندگان خدا را که می‌خواستند از
کشتن پیغمبران بازدارندشان پس از آن کشتند.

این عطف دلالت بر همقدمی و هم هدفی آنان با پیامبران دارد، گرچه پیامبران و مقام رسالتشان را نشناخته باشند. چون قیام به قسط از اصول رسالت پیامبران به حق است: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ»، «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ...» الحديد: ۲۳. سر نوشت کیفری قاتلین پیامبران و قاتلین آمرین بالقسط هم یکیت؛ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابِ أَلِيمٍ. بشارت، خبر و یا پدید آمدن آثار و مقدمات خوشی و نعمت است که در اینجا کنایه نگره‌نده‌ای از علائم عذاب آمده است. آنانکه با کشتن پیامبران و آمرین به قسط می‌پندارند که موانع سرکشی و ستمگری خود را از میان بر می‌دارند و محیط امنیت و آرام برای بقی خود فراهم می‌سازند، بشارتشان ده به عذاب بس دردناک. عذابی که در زمینه‌ساختن چهره انسانی و قوای آن در زندان کفر فراهم می‌شود که نه‌چون انسان فطری تحرك و تکامل و گسترش دارد و نه‌چون حیوان غریزی فاقد آنست. رنج ناهماهنگی و تضاد و برخورد های باطنی و وحشتی که از انعکاس سایه‌های درهم ستم و جنایت و کشتارهای ناب‌حق و خشم خلق با خود دارند، علائم و بشارت‌های همان عذاب الیمی است که تکامل یافته است و با همه ابعادش رخ می‌نماید.

پس از آیه «شَهِدَ اللَّهُ...» آئین عام و شامل خدائی اسلام بیان شده و منشأ اختلاف و اعلام اینکه هر که اسلام آورد و تسلیم شود هدایت یافته است. آیات ۱۹ و ۲۰ این آیه تأکید همان نخستین هدف اجتماعی پیامبران است نه هدف نهائی. که آمرین به قسط از دیگر مردم «من الناس» گرچه از پیامبران و پیروان پیامبران نباشند (اگر دعوت پیامبران به آنها نرسیده باشد یا چنانکه هست دریافت نکرده‌اند و در صف معاند و مخالف آن دعوت نیبوندند) هدف پیامبران را انجام می‌دهند و در این جهت آگاهانه یا ناآگاه در راه آنها می‌روند و کشتندگان پیامبران و کشتندگان آنان در یک مسیر می‌باشند که پایانش عذاب الیم است؛ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابِ أَلِيمٍ... و ساخت و سازها و کارهای این کشتندگان در میان طوفان حوادث و زمان از میان می‌رود و کسی به یاربشان نمی‌رسد: أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ.

أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ. فِي الدُّنْيَا

والاخرة طرف حبطت است. همان کسان که به آیات خدا کافر شده پیمبران و آمرین به قسط را می کشند، در دنیا و آخرت اعمالشان فرو می ریزد و به باد می رود. و شاید چون کارها و ساخت و سازهاییکه برای تأمین بقا و زندگی برتر دارند نه ریشه ایمانی دارد و نه دمساز با فضای دنیا و آخرت است تا رویش یابد و بهره آور گردد؛ اعمالی که حبط می شود باید از همانگونه اندیشه ها و نقش ها و ساخت و پرداختها باشد، نه ستم ها و گناهان که می ماند و تصویر و نمایان می شود: *وَمَنْ يَمُنْ بِثِقَالِ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ*، و بیشترش عذاب الیم است: (بغیثان عذاب الیم و اعمالشان چون گردبادی بر رمیم)، دیگر برای نجاتشان یار و یاورى ندارند: و *مالهم من ناصرین*، خرد و اندیشه و کار و کوشش و مال و سلاح و سپاه یاریشان نمی کند.

الَّذِينَ تَرَى إِلَى الدِّينِ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُونَ. مفهوم الهم تر اعجابی و انکاری برای جلب نظر، الی الذین منتهای چشم انداز غفلت شده را می نماید. فعل مجهول اوتوا و نکره آمدن نصیباً به جای «علموا و عرفوا النصیب» اشعار به بهره اندک و ناچیز و یا نامشخص دارد که بدانان داده شده است و با طلب و کوشش خود آنرا در نیافتداند. اینها از کتاب جامع و کامل که به پیمبران گذشته وحی شده، بهره ایشان تنها همین نصیب ناقص و نامشخص به سبب استغداد و بینش ناقص و یک جهت آنها است، یا از جهت تفسیر و تحریف اصل کتاب، یا سودجویی و شخصیت یابی از آن نصیب، چون کتاب تشریح مانند کتاب تکوین دارای جهات و ابعاد است که مجموع آن کتاب الله و کتاب وحی است که باید همه آن دریافت شود و حاکم بر فرد و اجتماع گردد تا قیام به قسط تحقق یابد: *يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ*. آنچه تجزیه و مورد بهره گیری واقع شده، من الكتاب، و آنکه به حاکمیت مطلق آن خوانده شده الی کتاب الله است و وصف اوتوا نصیباً بیان زمینه و آمادگی برای پذیرش این دعوت آنها که نصیبی از کتاب دارند بیش از دیگران باید این دعوت را بپذیرند

چرا نمی پذیرند؟ یا بیان سبب غرور و سرپیچی آنان است که آیه بعد نیز همین موضوع را می رساند، چون نصیبی از کتاب دارند چنان فریفته و مغرور شده اند که از این دعوت اعراض می کنند، با آنکه چه بسا بی کتابها هستند که آنرا می پذیرند. شاید الکتاب - نصیب من الکتاب - اشاره به همان باشد که در مطلع این سوره آمده است: «نزل عليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه...» با همان بیان، یعنی کتاب کامل و جامع همه که عندالله است و وحدت فوق زمان دارد و در شرایط زمان و تکامل استعدادها به تدریج نازل شده که کامل آن مصدق لما بین یدیه است و ما بین یدیه طبیعه و مبشر کمال آن، پس آنها که نصیبی از آن کتاب داده شدند و در معرض طلوع آن بودند که طالع شد و تنزل یافت باید حاکمیت و حکومت آنرا در میان خود - لِيُحْكَمَ بَيْنَهُمْ - بپذیرند تا قسط همه جانبه را اقامه کند. وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ... چون حاکمیت کتاب و اقامه قسط با مزاج باغی و امتیاز جوی آنان سازگار نیست و یا نشناختند چنانکه باید بشناسند، از این دعوت روی می گردانند و بکسر اعراض می کنند: ثم يتولى فريق منهم وهم معرضون، معرضون ثبات در اعراض را می رساند: اینها روی می گردانند نه روی گردانی که امید و اندیشه و برگشتی بدانان باشد، ثابت و پایدار در اعراضند.

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ

ذلك. اشاره است به مفهوم فعل يتولى و صفت معرضون. باء سببیه است. قالوا بیان و زبانزد تقلیدی و شعار قومی آنهاست که نیندیشیده و بی علم و گمان به زبان می آورند. بجای «علموا...» لن نَمَسَّنَا النَّارَ... نفی ابدی و کیفی و کمی عذاب موعود است. وَغَرَّهُمْ عطف به قالوا و بیان سبب آن است. فِي دِينِهِمْ ظرف غرهم. مَا كَانُوا عادت تکوین یافته را می رساند. يفترون استمرار آنرا.

این روی گردانی و اعراض از دعوت به حکومت کتاب، به سبب آن است که بی آنکه بیندیشند می گویند هرگز آن آتش و عذاب موعود با پوست بدن ما تماس نمی یابد، مگر چند روزی معدود و محدود، نه برای همیشه، و آنها را دراصل

و متن دینشان مغرور کرده آنان چنین عادت داشتند که همی به خدا و کتاب و پیمبران افترا ببنند تا با حا کمیت جز کتاب سازش یابند. این غرور و افترا منشأ چنان گفتار و شعار بوده و همه اینها به سبب بهره گیری از يك جهت و يك بُعد از کتاب «أوتوا نصیباً من الكتاب» و روی گرداندن و اعراض از جهات و ابعاد دیگر و حا کمیت همه آنست، همان نویدها و افتخارات و امیدها که برای کمال و حرکت بنی اسرائیل بود، از این رو منشأ و اماندگی و غرورشان گردید. برای قومی چون بنی اسرائیل که در اجتماع فرعونى مقهور و زبون و دچار وازدگی و خود باختگی بودند، باید پیشدرآمد و سر آغاز کتاب، نویدها و بشارت‌ها و بیان افتخارات گذشته و نشان دادن نیروهای نهفته‌شان باشند، تا هشیار و آگاه شوند و به خود آیند و با استعدادهاى خود و امدادهاى نهائى و غیبى خدا منکى شوند و پیروزیهای گذشتگان خود را به یاد آرند، و نیروهای خفته و عقب رانده را بیدار و فعال گردانند. آنگاه همه اصول و احکام کتاب را دریابند و به حا کمیت آن که همان حا کمیت اراده خدا و قوانین به هم پیوسته آفرینش است، تسلیم کردند و از حا کمیت و قوانین جابرانه فراعنه و جباران رها شوند و دعوت کتاب را گسترش دهند. موسی با آن ید بیضا اینگونه نوازشها و نویدها و یادآوری افتخارات و القاب کزیدگان و قبیلۀ خدا و پیمبر زادگان را به گوش بنی اسرائیل همی خواند تا چند قدمی، آنها را با خود همقدم کرد و امواج دریا را شکافت و از محیط خفقان شرك و ظلمشان رهاند و به بیابان باز و پیر فروغ و آزاد سینا رساند تا به مسؤولیت های خود آگاه و آماده فرا گرفتن و اجرای احکام کتاب و حا کمیت آن شوند. چندان نیاید که همان نوازشها و نویدها و افتخارات که نصیبی از کتاب بود، در مزاج بنی اسرائیل منشأ غرور و اُمنیه و اثر منفی و اعراض از حا کمیت کتاب و تن دادن به حا کمیت غیر آن و شعارهای برتری قومی و تباری و شَعْبُ اللَّهِی گردید. حا کمیت کتاب را از یادها بردند و به هر بت و گوساله طلائى سر فرود آوردند و به هر گناه و ظلم آلوده شدند و می گفتند: لَنْ نَمَسَنَا النَّارُ إِلَّا آيَماً مَعْدُودَاتٍ؛ هرگز آن عذاب موعود به ما نمی رسد و اگر برسد تنها به پوست بدن ما می رسد و

آنهم چند روزی. نه کیفیت آن نگرانی آور است و نه کمیت آن. پس دیگر چه نگرانی، و چون نگرانی نیست، چه مسؤولیتی در برابر خدا و خلق. مسیر و روشی یکسر در جهت عکس دعوت کتاب و پیمبران. نصیب کتاب، در متن دینشان غرور آورد و برتری جوئی و در نوشته‌هاشان افترا و فریب: *و نغرهم فی دینهم ما کانوا یفترون*. تا آنکه از مسؤولیت و تعهد نسبت به خدا و خلق و نگرانی از عذاب ابدی که از اصول دعوت پیمبران است، چندان به چشم نمی‌آید مگر درباره قوم و میان خودشان و عذاب‌هایی در حد نیامدن باران و خشکی زمین و کاهش محصول. دید محدود و نصیب یک جهتی کتاب موجب عادت و افتراهایی غرور انگیز شد: ما کانوا یفترون. و اگر همین «یفترون» بود چه بسا غرور انگیز نبود چون ظاهر فعل آگاهانه است و غرور تا آگاهانه. همه پیمبران و مصالحین انقلابی که در میان خلق مشرک و ستمزده و مقهور و برای رهایی آنان قیام می‌کردند، آغاز دعوتشان همین آگاهی و امیدها و نویدها و نوازش‌ها بود تا رانده‌شدگان و ناتوان نگه‌داشته‌شدگان مستضعفین، پیش آیند و نیرومند و آزاد شوند و کتاب حاکم و قسط قائم گردد. سپس با گذشت روز کاری پیروانشان نصیبی از کتاب را گرفتند و دیگر نصیب‌ها را با افتراء تأویل کردند و چشم‌ها و گوش‌ها را در پوست افترا و غرور بستند و از هر مسؤولیتی در میدان متضاد حیات بر کنار و عقب رانده شدند و با هر ناماز کار با کتاب، سازگار شدند.

«وجه بسا مردمی که با کتاب و نبوت نا آشنا بودند، که احساس مسؤولیت، با اصول کتاب هماهنگ و بیشتر از شدند و وابستگان به کتاب و اماندند و لگدکوب شدند. چرا پیوسته به گذشته و گذشتگان و دیگران بنگریم؟ مگر ما مسلمانان نمایشکر تاریخ و تشبیه این آیات: *«الْم تَرِ الْذِیْنِ اُوتُوا نَصِیْباً مِنْ الْكِتَابِ... وَ قَالُوا لَنْ نَعْتَنَّا النَّارَ...»* نیستیم؟ مگر ما کتاب خدا را تقسیم و تجزیه و جویده نکردیم؟» *«كَمَا اَنْزَلْنَا عَلَی الْعُقْتَسِیْمِیْنَ، الَّذِیْنَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِیْنِ جُجْر/ ۹۰ و ۹۱»*، به وابستگان به اسلام اصیل و روح اسلام «طائفه امامیه» بنگریم: همانها که به امامت، ولایت، عدالت، انتظار و قیام عقیده دارند و پیوسته به جو بیار وحی و سرچشمه نبوت و در کنارهای کوثرند. همه آموزش‌هایی هستند در جهت آگاهی، امیدبخشی، مبشر، محرک و انگیزنده، پیشرو و پیشبر و ناماز کار با هر متکبر جبار. این حقایق زنده و عینی و حیاتی را با واقعیت کنونی: و اخوردگی، پاس، رکود،

زبونی، انعزال از دنیای پر خروش مقایسه کنید، و سازشکاری‌ها! چرا؟ چون همه این عقاید و انتسابها به صورت تخیلات شاعرانه و ذهنی و بادهای غرور درآمده و از شناخت کتاب با عمه مسؤولیت‌ها و جوانب و ابعادش بازداشته است: (الم تر الى الذين اوتوا نصيباً من الكتاب) چون امامان، شهیدان، شفیعیان، ساقیان کوثر، بهشت با همه قصور و حورش از آن‌ها تکلیف‌ها انجام مسؤولیت‌های فردی و گناهان در همین حد است. آنها را هم آب ولایت و شفاعت می‌شوید و دیگر هیچ، چون آنها هستی و جان خود را برای شفاعت ما دادند، همچون پیروان موسی و مسیح مُخَرَّف که رسالتشان نجات و شستن گناهان بنی اسرائیل بود، بوسیله قربانی سوخته‌ای و خمیری و غسل تعمیدی و نان متبرک و شراب مطهر. موسی برای همین با فرعون مصاف داد و عیسی برای همین به دار آویخته شد، و بس: (لن تمسنا النار الا اياما معدودات) دیگر چه مسؤولیتی گرچه بارکش و باج ده هر سارق و رکابدار هر راکب و عصای هر طاغی و لقمه هر خورنده و نشانه هر تیرانداز (أَكَلَتْهُ لِلْأَكَلِ وَ غَرَضٌ لِلنَّابِلِ... علی (ع)) باشیم. گرچه کتاب جامع و حاکم به قسط متروک یا منسوخ و مشروط و منسوخ شود.

اجرای کتاب و اقامه قسط و دیگر مسؤولیتها و نصیب‌ها و سهامها از آن امامان و آنچه بی مسؤولیت است نصیب و سهم ما: وَ غَرَّمُ فِي دِينِهِمْ مَا- كَانُوا يَفْتَرُونَ. اگر دزدان مجهز و مسلح به صندوقخانه و تختخواب و تدمانده اموال و شرف و ناموس ما دستبرد زنند، باز خوشحال و سرخوشیم که ولایت داریم، ولایتی که تخیلات شعری و شاعران حرفه‌ای و مداحان بساجگیر و خانقاهیان تعریف و توصیف می‌کنند! اگر کارد به استخوان رسید و احساس زبونی کردیم، با ذکر مصائب اهل بیت و طول غیبت اشک می‌ریزیم و ندبه می‌کنیم تا هم عقده‌های خود را بگشائیم و هم با ثواب آن جبران خسارت‌ها را کنیم تا با وجدان راحت به بازار رویم و دلال و پادو و مصرف‌الاهای پسمانده دیگران باشیم و نتمه نانی به دست آریم و بس! نه مسؤولیتی از کتاب و نه نسبت به اجتماع و نه نسل. و هر که مدعی شود که بیش از این شناختی و مسؤولیتی دارد منعرف است و عامل... و ... انتظار ظهور و ثوابها و مفاعیم آن در همین اشک و ناله خلاصه می‌شود و بیش از آن جمع اموال برای ساختن جائی و پناهگاهی، در مقابل مساجد. چون امام زمان علیه السلام از آن ما و کشور ما می‌باشد و پیش از همه به سراغ ما می‌آید: به کجا برود؟ به مساجد که باه ندارد چون همه را تب و راتبه گیر و رتبه‌دار دارد. «وَمِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي...»

مسیر جهان در جهت کشف حقایق و مطلع روزیست که پرده از رازها

بر می‌دارد و بیمایگی و پوچی این غرورها و امیینه‌ها را می‌نمایاند: -

فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ يَوْمَ لَأَرْيَبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ

فکیف تفریع از آیه قبل و طرح سؤالی هر اسانگیز است از چگونگی حال و وضع آنها که به تاریکی غرورها و افتراها و اوهام خوی گرفته‌اند و تاب نایش شعاعی از حقایق را ندارند. خبر کیف نیامده تا هر که هر چه می‌تواند تصویر کند و دریابد. اذنا، تحقق فعل ماضی جمعنا را در پی این شب پراکندگیها و جدائیها می‌نمایاند. ضمیر جمع فاعل، راجع به قوای مقهور اراده قاهر مطلق و حاکم بر عالم، ضمیر جمع مفعول راجع به (الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِنَ الْكِتَابِ) با همه اوصاف آنها: (يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابٍ... قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ... وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ) است. لیوم، به جای (فی یوم) اشعار به علت غائی جمعنا، یا مالکیت جمع دارد که همه را به سوی آن می‌کشاند و تاریکیها و شب دنیا را می‌زداید و از هر جهت حقایق را روشن می‌گرداند. لاریب فیه، نفی هر ربی از حقیقت عینی و خارج از اذهان است. گر چه ذهنهای محبوب به جهل و یا علم محدود و حجابهای آن دچار رب باشند. مانند «ذالك الكتاب لاریب فیه». چه حقیقت عینی دنیا و جهان ماده و استعداد همین حرکت به سوی فعلیت و ظهور و کمال و نور است و اجزاء و مواد طبیعی و حیاتی آن همی از فشردگی و ابهام باز و روشن می‌شوند و آنچه در کمون و درون دارند ظاهر می‌شود و تفصیل و گسترش می‌یابد و نهایت این حرکت پیوسته و هماهنگ، ظهور کامل نهانها و نهادها و از میان رفتن ابهامها و تاریکیها است. شاید (فیه) همین نفی ظرف رب است که متعلق آن هر حقیقتی باشد، از کتاب و آئین و اصول دعوت که در ظرف دنیا و به سبب انحرافها و غرورها و افتراها رب آور است، در آن روز همه عین الیقین می‌شوند و ربها نفی می‌گردد. یا نفی رب هم از روز و هم از اظلال و اوهام گذشته است:

پس چگونه است حال و وضع آن شبروان که به نصیبی از کتاب روی آوردند و از حاکمیت جامع و نور کامل و رهنمای آن اعراض کردند و در تاریکی بافته‌های ذهنی، خود را از عذاب واقعی مصون پنداشتند و دچار غروری از افترا و فریب شدند، که ما جمعشان کنیم و بکشایمشان برای روزیکه درباره آن ربی

راه ندارد و یا در آن روز هر ریبی منتفی می شود. در آن روز جامع، اختلافات ناشی از بغی و امتیاز خواهی و سودجویی از کتاب و امتیازات و اعتبارات و اتسابها که همه جوانب زندگی با آنها سنجیده می شد، از میان می رود و ترازوی قسطی که به گونه کتاب جامع در دنیا نازل شده بود: «و انزلنا معهم الكتاب والميزان» نصب می شود تا همه کس بامیزان و ایمان و کسب عمل سنجیده شود نه با معیار غرورها و اُمَنِيَه‌ها و ادعاها و شخصیت‌های پوچ. وَ وُقِّيتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ - هر کس به مقیاس بازده اعمالش بهره کامل و تام می گیرد و محیط بهشت یا جهنم خود را به پا می دارد. وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ وَ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ اِلَّا اَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ... بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَّ اَحَاطَتْ بِهٖ خَطِيئَتُهُ فَاُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - بقره / ۸۱-۸۲.

قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ - اعلام التجاء

(پیوستن و پناهندگی) و دعائی است بی آنکه در خواستی در آن باشد چون تقرب و التجاء خود مطلوب است و همین را می نمایاند. مالک الملک به تقدیر حرف نداء وصف الله یا منادای دیگر است. مُلْكٌ «به ضم میم» چه به معنای مصدری «تصرف و تسلط» و یا مفعولی «مملوک»، مفهومی ذاتی دارد؛ مانند تصرف و تسلط ارادی انسان بر قوای اداراکی و تحریکی خود و اخص از نسبت‌های اعتباری و نسبی و قرار-دادی است، همچون مالکیت اموال، و مِلْكٌ (به کسر میم) دارای مفاهیمی اعم از تصرف به حق و تدبیر می باشد. چه بسا کسانی مَالِكٌ مِلْكٌ «به کسر میم» هستند و مَالِكٌ مِلْكٌ «به ضم میم» نیستند.

مَالِكٌ الْمَلِكِ اشاره به آن تصرف و تسلط مطلق و نافذ و یا همه هستی و پدیده‌های آنست که قیام به آن مَالِكٌ الْمَلِكِ دارد و در تصرف حکیمانه او می باشد. ایفاء - دادن و رساندن، اشعار به پذیرش و استحقاق گیرنده دارد و در مقابل تَزْعُ (از ریشه و بن کردن) آمده و اخص از اعطاء «بخشش» است. نشاء، استمرار مشیت را در

درون و مسیر اجتماع و افراد می‌رساند. ایتاء و نزع آن ملك، از جهت نوع آنست نه کمال آن: خداوند ای که مالك این ملك عظیم و پرشکوهی، آنگونه ملك را می‌دهی به هر که بخواهی و قابل و پذیرای آن باشد و بر می‌گنی آنرا از هر که بخواهی.

این دعا بیان این حقیقت عظیم و خروشان و شهود آن و پیوستگی به آنست چنانکه داعی از درون خود آنرا می‌نگرد و با آن همراه و هماهنگ است. راز و مناجاتی با مالك الملك است نه اعلام به دیگران که این حقیقت را چنانکه هست نمی‌فهمند و آنها که نصیبی از کتاب را گرفتند و از حاکمیت کامل آن اعراض کردند و نمی‌خواستند آنرا بدانند. آنها با نصیب داران دنیا متحد و همدست بودند و می‌خواستند که حرکت زمان و حیات متوقف باشد یا به مراد خودشان بگردد و همیشه ملك از آن قوم و ملت و طبقه خودشان باشد. آنها نمی‌خواستند که جز از فرزندان اسرائیل پیمبری و رهبری بر خیزد و دارای قدرت تصرف و تحول باشد و ملك و ملت نوینی پدید آرد، از این رو که پیمبری و ملك ناشی از آنرا محدود به بنی اسرائیل و سنت جاری در میان آنها می‌پنداشتند، پیمبری زاده اسماعیل را نمی‌پذیرفتند و دیگرانرا هم از پذیرش آن باز می‌داشتند. پس آنان هم ایتاء ملك را موهبتی الهی می‌دانستند ولی محدود به قوم و ملت خود و اراده و ملك مطلق خدا را تابع خواست خود. آید، بیان نامحدودی مشیت خدا و محدودیت ایتان ملك در مشیت خداست یعنی موهبتی الهی و در زمینه شایستگی و بر طبق مشیت و قوانین الهی است، و چون معنوی و الهی است عزل و نصب دارنده این موهبت همچون نبوت، بدخواست مردم نیست، خواه این موهبت زمینه مساعدی برای ظهور کامل داشته باشد یا نداشته باشد، چنانکه بیشتر دارندگان این قدرت ندبیر و تصرف در زمان خود، زمینه مساعد نداشتند و سپس اصول و اندیشه‌های آنان ظاهر شد و منشأ قدرت و حکومت پیروان آنان گردید. پس این ایتاء ملك بکسر در جهت مقابل سلطنت‌های قراردادی و میراثی و استبدادی و فاقد بستگی و تصرف به حق و رهبری خلق است. همان الذین اوتوا نصیباً من الكتاب و یحرفون

الکلم عن مواضعه، اینگونه آیات را در این موارد می دمند، با آنکه اینگونه ملوکیت نمودار نزع ملک حقیقی و موهبتی می باشد که از گریبان مردان گزیده و جهنده و در فواصل حیات سر می زند و اجتماعی عزتمند و شایسته پدید می آورد، و یا در زمینه مردمی شایسته و آماده سر بر می آورد و حرکت و عزت می بخشد. همانند یاخته های زنده و فعال که با پیوستگی و تقسیم و رابطه محکم «ارکانیک» رشد می کند و در جهات افقی و عمودی رشد و تکامل می یابد و مخالف و ناشایست را می راند و شایسته را جذب می کند. و همی در مسیر حیات پیش می رود و همین که دوره کمالش به پایان پیری رسید و یا دچار عوامل متضاد نیرومندتر گردید، از درون سست و ناتوان و دچار مرگ و نزع ملک می شود. بددالات افعال توتنی و نشاء و تنوع بر حدوث و استمرار، سه عامل مثبت و ایتاء و نزع ملک پیوسته در حال فعالیتند. ایتاء و نزع دو نیروی مثبت و منفی و متضاد در درون اجتماع است که چون هر يك به کمال خود رسیده، مثبت دیگری را نفی می کند: یا ملک عزت بخش پدید می آید و یا نزع ذلت آور:

و يُعِزُّ مَنْ نَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ نَشَاءُ بِإِذْنِكَ الْغَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - عزت، قدرت، امتناع و دفع در مقابل عامل متضاد است و ذلت مقابل آن. ملک به معنای جامع تصرف و تدبیر و جذب و رهبری، همی می سازد و پرورش می دهد و پیش می برد و از درون اجتماع و در برابر طبقه متضاد و حاکم، قدرت مقاومت و پایداری و دفاع «عزت» می آورد و همچنین در برابر ملت و یا ملت های نیرومند و حاکم، تا آنکه نیروهای متضاد که از درون پوچ و از خود بیگانه شده ضربه پذیر می شود، ملک و آنگاه عزت با همه لوازمش از آن نزع «سلب» می گردد. این چنین، امواج متضاد و پر خروش و صاعد و نازل تاریخ آدمی پیش می رود و تُند و کُند می شود و هیچگاه توقف ندارد مگر در دید کسانی که در اندیشه و شهوت خود بند شده اند، و ملک خود را پایدار و روز خود را روز کار می پندارند. آن نفخه ای که در نای

حیات می‌دمد و اوتار آنرا به اهتزاز درمی‌آورد و دیده‌ها را باز می‌کند و از میان علاقه‌ها و وابستگی‌ها بیرون می‌کشد و به طغیان و امی‌دارد و می‌خروشد تا ملکی را بدهد یا نزع کند و عزت بخشد یا ذلت آورد؛ همان مشیت است: *تَوَتَّى الْمَلِكُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تَعزَمُنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ* - سلسله جنبان همه عوامل و علل و سنن و برانگیزنده امواج متضاد و متضاد هم‌انست که از عمق تاریخ و حیات برانگیخته می‌شود و هر کسی در حد دید خود نمودارها و آثار آنرا می‌بیند و همان را همه می‌پندارد. این مشیت، ناشی از خیر مطلق است و به سوی آن رانده می‌شود. *بِيدِكَ الْخَيْرُ*. خیر صفت مشبهه است از فعل «خار» به معنای مفعولی «گزیده شده» و به معنای مصدری «گزیدن اصلح» و چون گزیدگی نسبی و از چند چیز مورد نظر است، متضمن معنای تفضیلی می‌باشد، با آنکه از اوزان صفات تفضیلی «أَفْعَلٌ وَ فُعْلَى» نیست. از این جهت گاه با نسبت به جزء دیگر «مَفْضَلٌ عَلَيْهِ» می‌آید: «هَذَا خَيْرٌ مِنْ ذَلِكَ - مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التَّجَارَةِ» و گاه مطلق و بی‌اضافه «وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»، «وَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهِ» - فلاسفه الهی خدا را به نام یا صفت «خیر مطلق و خیر کلی» می‌خواندند. تقدیم ظرف «بِيدِكَ» و لام استغراق یا جنس «الْخَيْرُ» بیان حصر است، ید: قدرت تصرف و قبض و بسط و نمودار مشیت و اراده است همچون دست آدمی که مظهر اراده او در تصرفات و قبض و بسطها می‌باشد:

به دست «قدرت تصرف» تو هر چه هست خیر است. از جهت علت فاعلی، چون هستی و خیر مطلق است از او شر نشاید و آنچه شر می‌نماید سلب «نزع ملک و عزت» و نفی است که منشأ آن به اراده و دست اختیار خلق می‌باشد که خود را از مسیر مشیت اثباتی «کمال و خیر» منحرف یا متوقف می‌گردانند و از جهت علت غائی، از درون تضاد دو مشیت «ایتاء ملک و عزت و نزع آنها» خیر «آنچه گزیده و اصلح و برتر است» بر می‌آید و همی در مسیر کمال و خیر پیش می‌رود؛ پس آنچه هستی و بقاء و دوام و کمال دارد خیر است، و شر: نیستی هستی نما و به اختیار است و خود زمینه و مقدمه خیر می‌باشد و هر توجیه و تقدیری در این آیه چون

«بیدك الخیر والشر» ناروا می باشد. إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، دلیل بیدك الخیر و متضمن علت فاعلی و غائی می باشد. هستی خیر مطلق است و هستی همه و تصرف و تدبیر در همه از او است. پس خیر به دست او می باشد و چون شر ناتوانی در شناخت و یا انجام خیر است و او بس دانا و توانا است، پس نه منشأ شر است و نه قصد شر دارد.

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ - عطف بیان از مالك الملك است.

ایلاج، نفوذ دادن آرام و به تدریج و در خلال همه جهات است. لیل و نهار به جای «ظلمات و نور» مفهوم خاص و خصوصیتی را می رساند: با گسترده شدن دامنه های تاریک و روشن شب و دویدن سایه ها در خلال شعاعهای نور و در اعماق دریاها و سطح زمین و قلعه کوهها، زندگان به سوی ماواها و لانه و آشیانه و خانه رو می آورند و گرد هم می آیند و با فشار و نفوذ «ولوج» شب سنگینی تاریکی شدیدتر می شود تا فرمان سکون و سکوتش در روابط حسی و ادراکات درونی نفوذ و اختیار وارده و حرکت را از همه سلب می کند و همه را در بی حسی و بی خبری و نا آگاهی «خواب» فرو می برد: تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ، پس از آن توبت روز است که با ایلاج اشعه لطیفش در خلال زمین و دریا و درون خوابگاهها، حواس و اعصاب خفتگان را بر می انگیزد و به پهنه زندگی می کشاند و محکومین فرمان شب را مالك و حاکم بر اشیاء می گرداند. و تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ که نمودار دیگری از هماهنگی و تناوب و تضاد ایفاء و نزع ملك و عزت و ذلت است سبک خوابان، با طلوع فجر و تماس نور و هماهنگی با بانگ تکبیر و آوای پرندگان بر می خیزند «خیز شربان که دمید آفتاب...» و سنگین خوابها را بر می انگیزد و ملك و زمام و رهبری را از ناشایستگان نزع می کنند و با مشیت مالك كاروان حیات را به راه می اندازند: به سوی کمال، به سوی بقاء، به سوی ابدیت، به سوی حیات و عزت:

وَلُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَنُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ - میت، ضد حی با همان معانی حقیقی و مجازی و تمثیلی و لوازم وسیعی که دارد: حیات بدنی، روحی، عقلی، اجتماعی: «أَوْمَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»، چنانکه میت به فاقد حیات، نسادان، زبون، نادار و ساکن گفته می شود: «مَاتَتِ الرِّيحُ - باد ساکن شد، مَيِّتٌ (مخفف)، مرده: «الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ» و (مشدد) مرده و مردنی و آنچه گرایش به مرگ دارد: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»، همان مالک الملك است که زنده را از درون خاک مرده، مؤمن را از کافر (بیان منقول از صادقین علیهما السلام) و عالم را از جاهل و جنبنده هشیار را از ساکن نا آگاه و عزیز مالک ملك را از زبون مملوک و شایسته را از ناشایست... بیرون می آورد: در درون هر ضدی ضد دیگری پدید می آید و همینکه آن ضد کمال و ثبات یافت دیگری را نفی می کند و خود نمودار می گردد. اخراج حی از میت، همچون ایلاج نهار در لیل است که پرتو نافذ خورشیدش خفتگان دچار سکون و احلام را بر می انگیزد و از نهانخانه تاریکی بیرون می کشد تا تقدیر شب را که تاریکیهایش از مغرب دامن گسترده پشت سر گذارند و به مشرق روی آورند و تقدیر آینده را خود به دست گیرند و به مسؤولیت های آن قیام کنند و دیگر وحشت زدگان شب را که هنوز در بستر و زوایای اوهام (مقدرات احلام و هذیانهای پراکنده) خفته اند بر انگیزند و به سوی نور و صحنه حیات کشانند و گروههایی را که مسلح به سلاح فکر و بینش شده اند به میدان جنگ سایه ها و اندیشه های اهریمنی رهبری کنند. ایلاج نهار در سطح حواس خفتگان است و مشهود. ایلاج حیات در اعماق مردگان است و مرموز. ایلاج علت فاعلی و اخراج نتیجه غائی آنست. تناوب و تضاد لیل و نهار و حیات و موت، هماهنگ با تناوب و تضاد ایتاء ملك و عزت و نزع آنها در مدار وسیع اجتماع است: «قل اللهم مالك الملك...» که محصول همه خیر است و بيدك الخير، و بهره آور و روزی رسان:

و تَرْزُقُ مَنْ نَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ رزق در روزی، به هر گونه بهره مادی یا معنوی گفته می شود. «رزق الله المال، الملك، العلم، الاولاد، الزیادة...» کم و بیش روزی به اندازه بهره مندی است نه داشتن، چون بهره مندی از بهره ها و مواهب به اندازه استعدادها و شرایط مادی و معنوی و متفاوت است. حساب آنرا جز خدا نمی داند و هر گونه حسابی با واقعیت راست نمی آید: بغیر حساب - چد بسا مردمی که بسیاری از مواهب طبیعی و معنوی و استعدادها را دارند و بهره شان از آن اندک است و چه بسا که اندکی دارند و از آن بهره مندند، بهره ای که مقدار کمی و کیفی آن در مسیر مشیت است، نه هیچ حساب دیگری، و مشیت در مسیر بهره آوری و کمال خیر است که از این تضادها و تناوبها و تحولات بر می آید و پیوسته ایجابی است و چون «توتی الملك من نشاء و...» جهت سلبی ندارد.

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ - اتخاذا: اخذ با کوشش و سازش را می رساند، ولی: دوست متصرف و یاری رسان و کار گزار است. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» نه دوست عاطفی و قلبی. من، بیان منشأ و مبدأ، دون، مقابل فوق مکانی یا مقامی و یا نزدیک بدان و یا جز آن، متعلق به لایتهخذ و صفت مصدر آن «اتخاذا» یا صفت ولایت مفهوم از اولیاء است، نباید مؤمنان کافران را اولیاء گیرند. اتخاذا و یا ولایتی که دون مقام مؤمنان و ناشی از آن باشد، اگر من دون المؤمنین (قید نهی) باشد مفهوم آن جواز ولایتی است که هم سطح مؤمنان باشد و یا مقام آنها را برتر دارد نه آنکه آنها را زیر دست گرداند، و اگر قید نباشد بیان نهی است: هر گونه که مؤمنان کافران را اولیاء گیرند بر کنارش ولایت ایمانی و دون مقام مؤمنان می باشد: «لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مَنْ دُونِكُمْ...، لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ. مائده/ ۵۷، لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ»

ممتحنه / ۱، که ظاهر در نهی از اتخاذ هر گونه ولی می جز خدا و مؤمنان است. در سوره ممتحنه پس از نهی از ولی گرفتن دشمنان خدا و خلق مؤمن و بیان آثار اینگونه ولایتها، آنچه نهی نشده و تجویز شده رابطه نیکی و قسط و دهندگی با کافران بیگانه است که سر جنگ و دشمنی ندارند و مؤمنان را از خانه و شهرشان ترانده اند: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُواكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُواكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْمُقْسِطِينَ - ممتحنه / ۹»، جز آن هر گونه ولایت کافران خروج از ولایت خدای مالک الملک است: -

وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ - فعل غایب و من یفعل، فعل و عمل (پیمان و بند و بست) و نوعی اعراض را می رساند، من الله به جای «من ولایت الله» نفی هر رابطه ای را، فی شیء نفی هر وضع و ظرف ثابتی را می رساند: هر که از مؤمنان کافران را اولیاء گیرد و با آنان پیمان ولایتی بنهد از ولایت خدا و آثار و ظرف آن کسینخته و در وضع ثابتی از آن نیست. ملک و عزت و حیاتی که مالک الملک بر طبق مشیت حکیمانه اش برای این گروه گران به حق، و نزع آنرا از طبقات قریش و عرب و عجم و روم خواسته است، تا آنکاه ثبات می یابد و از موانع و عوامل متضاد پیروزمندانه می گذرد که ولایت خدا آنرا رهبری کند و حوزه ولایت مؤمنان به یکدیگر آنرا استحکام دهد. اتخاذ ولایت کافران، مؤمنان و حوزه پیشرو و وحدت ایمانی را دچار حوادث متضاد می گرداند و چون جواذب دنیائی و فریبنده کافران در نفوس بیشتر مؤمنان قویتر است آنها را به تدریج و با توجیهاات انحرافی از حوزه جاذبه و ولایت خدا خارج می کند تا از آنها می شوند: (مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - مائده / ۵۱) و حزب الله که با پیوستگی به ولایت خدا و رسول و مؤمنان باید بر همه موانع و تضادهای غلبه کند: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ. وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ -

مائده/ ۵۶ - ۵۵) مغلوب تضادهای داخلی می گردد که نتیجه آن سلطه و استبداد طاغوت و نفوذ بیگانه دون المؤمنین است و استقرار و ثبات و تصرفات و آثار ولایت خدا از آنان سلب «نزع» می شود:

وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً بِالْإِنِّ تَتَّقُوا،
استثناء از لایتخذ المؤمنون و تعمیم و تأکید این نهی، تتقوا منهم به جای تتقوهم، بیان منشأ اتقاء، و تقاة بیان و نوع و تأکید آن:

نباید مؤمنان کفران را اولیاء گیرند در هر وضع و شرایطی که باشند مگر آنکه از آنان پروا گیرند. پروائی که منشأش ترس از آنان و سلطه واقعی آنان باشد نه ضعف ایمانی مؤمنان و یادوستی با کفران، و این آنکاه است که مجتمع و یا فرد مؤمن بر تر و با هم سطح با کفران نباشد، و ناچار باشند برای نگهداری ایمان و یا حوزه ایمانی و هدفهای آن وقایه «سپر» گیرند تا از دید و دسترس و ضربه دشمن پنهان و در امن و امان در آیند و سنگر گیرند نه آنکه سپر افکنند و سنگر رها کنند که اثبات اینگونه تقیه نفی اصول جهاد و هجرت و شهادت و منافی ولایت خدا است، با آنکه تقیه برای ادامه ولایت خدا و مؤمنان و نفی ولایت کفران در هر وضع و شرطی می باشد. از این نظر شاید که استثناء الا ان تتقوا منقطع و برای تأکید نهی باشد.

وَيُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ - يُحَذِّرُ، استمرار تحذیر، نَفْسَهُ مفعول دوم که به جای «مِنْ نَفْسِهِ، آيَا، عِقَابُهُ» آمده، نهایت تحذیر است که حذر از خدا - خود خدا - است نه همین عذاب و عذاب او و تبیین از نهی «لایتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء». چه ، ولایت کفران ملازم با ولایت طاغوت و در مقابل ولایت خدا: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا... وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ...» و جبهه گیری و معارضة و تقابل با خود خدا است که همه آئین و اوامر و نواهی برای رفع این تقابل و رهایی از هر ولایت و نظامات ناشی از آن و پیوستن به ولایت خدا و نظامات ناشی از او و هماهنگی با نظام و قوانین آفرینش آمده است. پس اتخاذ ولایت کفران گناهی چون دیگر گناهان نیست که توبه پذیر و یا زمینه شفاعت داشته باشد و یا

حسنه‌ای بتواند سیئه آنرا محو کند.

شاید که بحذر کم‌الله نفسه راجع به استثناء «الا ان تتقوا منهم تقاة» و یا نهی و استثناء (به فرض اتصال) هر دو باشد: بایدمؤمنان کفران را به ولایت گیرند جز در مورد اتقاء و در حد وقایه گیری و برای نگهداری ولایت خدا، و مؤمنان باید همی در حذر باشند از خدا و نفوذ ولایت کفران در فکر و عقیده، - اتقاء از کفران باید در مسیر ولایت خدا و کوشش برای آن باشد: **وَالْيَا اللَّهُ الْمَصِيرُ**، مصیر، سیر در خط رجوع و تحول است، الی، بیان منتهای آن و همین ولایت خدای قاهر و حاکم و متصرف بر جهان و انسان است. پس چون مصیر نااختیاری در راه رجوع و تحول و تکامل به سوی خدا است، مسیر اختیاری مؤمنان هم باید هماهنگ با آن مصیر باشد و از ولایت کافر که ضد این مسیر است باید بر حذر باشند.

قُلْ إِنْ تَخْفَوْنَ مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يُعْلَمَهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - امر قل مشعر به رسالت آن حضرت و تثبیت خبر بعلمه الله است که این خبر از خدا و گوینده آن، همین رسول و مبلغ می باشد. ما فی صدورکم به قرینه ظاهر آیات و ضمیمه کم، انگیزه‌های خویشاوندی و باقیمانده عواطف در رسوبات و جاذبه‌های جاهلیت بوده که در دلها و درون سینه‌های بیشتر مسلمانان هنوز جای داشته و گاه همینگونه رشته‌های عاطفی، بر اندیشه‌های توحیدی چیره و منشأ اتخاذ ولایت کفران می شده. چون این عواطف و جاذبه‌های جاهلیت هنوز در قلوب مسلمانان جاداشته و به تدریج و بانفوذ کامل ایمان باید از سینه‌ها پاک و زده شود، تا حدی اختیاری نبوده، زیرا اختیاری که مورد تکلیف و مواخذه قرار می گیرد نه خود ما فی الصد و راست بلکه اخفاء یا ابداء آن، ان تخفوا ما فی صدورکم... و تهدید بعلمه الله نیز خود باید راجع به ابداء باشد. چون آشکار کردن آن انگیزه‌ها و کششهای به سوی کفران است که منشأ اتخاذ ولایت آنان می شود نه اخفاء آنها. شاید بعلمه الله خبر از واقعیتی باشد که خدا می داند و آنها خود ناآگاهند و مشعر به تهدید نباشد. همچنانکه خدا به همه چیز دانا است **وَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا**

فی الارض. این آیه هم مضمون است با آیه: (لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَذْ تُخْفَوُهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ... بقره / ۲۸۴)، با تفاوت در ترکیب کلمات و تقدم و تاخر جمله‌ها که متناسب و هماهنگ با روش و روابط هر يك از این دو آیه می‌باشد. آن آیه در پایان بیان احکام اسناد و کروگان و تأمین و تضمین و نهی از کتمان شهادت و وجوب ابداء آن، آمده که چون درباره علائق و روابط مالی است با پیشدرامد «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...» آغاز گردیده و «ان تبدوا» که مورد نظر آن آیه است پیش از «ان تخفوا» و با تناسب علاقه‌ها و جاذبه‌های مالی با نفوس «ما فی انفسکم» و تناسب حقوق و حساب آن، جواب شرط «ان تبدوا» «بحاسبکم به الله» آمده است. در این آیه که پس از نهی از اتخاذ ولایت کفران، جز در مورد انقاء آمده، چون نظر به اخفاء عواطف و جواذب قومی و قبیله‌ای و رسوبات جاهلیت است، «ان تخفوا» مقدم داشته شده به تناسب عواطف و انفعالها با «ما فی صدورکم» و در تناسب ناآگاهی شخصی از اینگونه عواطف و انگیزه‌های درونی و جواب شرط «یعلمه الله» آمده است. آغاز آن آیه «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...» پایان این آیه «و يعلم ما فی السماوات والارض است» و همچنین دیگر خصوصیات بلاغت هر يك و تفاوت آهنگ خاص در هر يك از این دو آیه با آنکه هر دو بیان يك حقیقت است.

یعلم ما فی السماوات... بیان عام و کلی برای «یعلمه است» همان خدای عالم به آنچه در آسمانها و زمین است، آنچه را در درون سینه‌ها است و منشأ و نهایت آنها را می‌داند و علمش همان قدرتش است بر هر چیز: **وَاللَّهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**

يَوْمَ نَجِدُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا - يَوْمَ نَجِدُ شَافِرَ الْكَافِرِ الْكَافِرَ بَعْدَ دَعْوِهِ أَوْ كَانَ يَفْتُرُ أَوْ يَنُكِرُ الْمَكْرَمَ الْمُنِكَرَ - إِنَّ عَلَيْنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْأُولَىٰ وَآخِرَةَ الْآخِرِينَ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْأُولَىٰ وَآخِرَةَ الْآخِرِينَ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْأُولَىٰ وَآخِرَةَ الْآخِرِينَ إِنَّ عَلَيْنَا لَلْأُولَىٰ وَآخِرَةَ الْآخِرِينَ

تکامل و ظهور ضمائر و انگیزه‌های درونی «ما فی صدورکم» و اعمال ناشی از آن. و یا ظرف «یعلمه، يعلم» از جهت فعلیت و ظهور علم خدائی: خدا می‌داند آنچه در قلوب

و آنچه در آسمانها و زمین است و خدا بر هر چیزی بر تو توانا است، علم یا توانائی ای که آشکار می شود در روزی که هر نفسی آنچه را از خیری انجام داده در حالی که حاضر شده است... شاید هم ظرف «یحذر کم الله نفسه و الی الله المصیر» باشد از جهت روز بروز تحذیر و نهایت مصیر: خدا شما را تحذیر می کند از خود و مصیر به سوی او می باشد، در روزی که می یابد هر کسی... و شاید که یوم تجدد، ظرف همه این افعال و صفات «یحذر الله، المصیر، یعلمه، یعلم، قدیر، یا فعل مفهوم «احذروا... ولیحذروا... اذ کروا» باشد چون فعلیت و تحقق و کمال و نهایت این افعال و صفات در چنان روزی می باشد که باید هشیار و بیدار آن بود، و اینگونه آنرا تصویر کرد.

یوم تجدد کل نفس... تجدد، از وجدان مقابل فقدان، یافتن چیزیست که مفقود شده است و در جستجوی آن بوده اند، چون عمل خیر ناشی از اراده و اختیار است، مقصود از کل نفس هر نفس انسانی است که عمل ارادیش برای ابقاء و بقاء محدود و نامحدود انجام می گیرد: از تغذیه، تولید مثل، جمع و تکثیر اموال، بناء و تحکیم برای ابقاء و تأمین نفس و بقاء شخصی. یا در مدار وسیع تر و برتر برای مصلحت و خیر دیگران و احراز شخصیت و تأمین ابدیت که راه خدا و خیر خلق می باشد به معنای تطبیقی خیر. پس عمل خیر چون افشاندن بذر و فقدان آن در لابلای خاکهای زمین گسترده شدن آن است به امید و تجد آن در فصلی و مرحله دیگری، و عامل خیر چون با هدایت آئین و عقل فطری عمل را باقی و روینده می داند، گرچه فصل آنرا نداند، پیوسته در جستجوی آنست، یافتن آن در هنگام بروز و حضور آن است پس از طی زمان و تحول و تشخیص یافتن آن. ظاهر ما عملت، این است که هر نفسی عمل خود را می یابد نه آثار و پاداش آنرا و نه عمل دیگری را. من خیر، بیان ابهام ما عملت و یا تعمیم آنست، هر خیری که انجام داده گرچه ناچیز بوده باشد و به چشم نیاید چون انسان خود از لفافه های طبیعت و زمان بروز می کند عملش هم که وابسته به او می باشد بارز می شود: «یَوْمَهُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَی اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ... مؤمن / ۱۶».

مُحَضَّرًا - به جای «حاضر آ» که کشانده شدن و احضار عمل را می‌رساند، خال تَجِدُ، و یا مفعول دوم آن با تضمین معنای علم است: می‌یابد آنرا در حال حاضر شدگی یا می‌باید آنرا حاضر شده اگر، وَ مَا عَمِلْتَ مِنْ سُوءٍ ... استیناف و مبتدا باشد خبر آن تَوَدُّ... است. در آیه خبری از یافتن و احضار عمل سوء نیست، بلکه تنها آرزویی است که میان او و آن عمل، جدائی افتد و از آن دور باشد، تا از نزدیکی و دامنگیری و دنبالگی آن رهایی یابد. یا عطف به مَا عَمِلْتَ مِنْ خَيْرٍ، و، «تَوَدُّ...» حال فاعل است و معنای آیه چنین می‌شود: و از عمل دوری می‌جوید و می‌یابد هر عمل بدی را که انجام داده احضار شده در حالی که دوست می‌دارد و آرزو می‌کند که میان او و آن عمل فاصله دوری باشد. پس بنا به عطف، عمل خیر و شر، هر دو در آن روز دریافت و احضار می‌گردد و چنانکه شخص عامل به عمل خیر تقرب می‌جوید و نمی‌خواهد از آن دور بماند و از عمل بد دوری می‌جوید و از آن نفرت دارد. چون «لو» آرزوی نشدنی را می‌رساند، هر بدی و دوزخی که از آن بر آمده پیوسته همراه و ملازم عامل می‌باشد و هیچگاه فاصله‌ای دور و یا نزدیک از او نمی‌گیرد. آمده، نهایت فاصله زمانی و مکانی است. و می‌شود که یوم تجد... ظرف مقدم برای فعل «تود» و ضمیر «بینه» راجع به یوم باشد: آن روز هر کسی می‌یابد آنچه را انجام داده... آرزو می‌کند که میان او و آن روز فاصله درازی باشد. با این ترکیب «تجد» صفت یوم و به تقدیر «یوم الذی» و ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء» جمله مفصل و به جای «ما عملت من خیر و من سوء محضراً» آمده است.

به هر صورت هر ترکیبی، مفهوم و آهنگ خاصی را می‌نمایاند، با وحدت معنای اصلی و مشترك آیه وَ يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ. عطف و تکرار و يحذرکم الله نفسه اخطار به دو خطر است: در آیه سابق پس از نهی «لا یتخذ المؤمنون...» آمده است و در این آیه پس از ارائه مسیر نهائی و روزی که در پیش است. «یوم تجد کل نفس...». آن آیه هشدار است از اتخاذ ولایت کفران که متقابل

با ولایت خدا و سلب مالکیت و تصرف خداوند است؛ این آیه هشدار است به روز بروز مالکیت مطلق خدا که دوره اختیار انسان به سر آمده و اعمال از حوزه تصرف عامل به حوزه تصرف و اراده خدا و ابراز کامل او در آمده است. آن اخطار در آغاز مسیر است و این در نهایت آن. این هر دو اخطار به مقتضای صفت رؤوف است: **وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ** -

چون نسبت به بندگان بسی مهربان است آنها را از آنچه باید بر حذر باشند بر حذر می‌دارد و عاقبت محذور را می‌نماید. همین احساس و پی‌جوئی و گریز از آن و نگرانی که از عمق قلب آدمی می‌جوشد و او را هشیار و مراقب می‌دارد از نمودارهای صفت «رؤوف» است.

این آیه بیان و نتیجه‌ای از آیه قبل است: **قُلْ إِن تَخْشَوْنَ... چون آنچه از نتایج و مبادی اعمال و خلقیات و انگیزه‌های درونی و نفسی در احاطه علم خدا هستند، همانکه به آن چه در آسمانها و زمین است احاطه دارد و علم خدا عین وجود و ایجاد و ابقاء است. پس هیچ عملی که وجود یافته معدوم نمی‌شود و در مسیر حیات تحول و کمال می‌یابد، گر چه عامل، عمل خود را در خلال زمان و پرده‌های طبیعت و غفلت گم کند یا از یاد ببرد. روزی برمی‌آید که آفاق درون و بیرون حیات را روشن می‌کند و تاریکیهای دنیا و طبیعت را از میان می‌برد، در آن روز هر نفس عامل، آنچه که گم کرده و از چشم اندازش دور شده می‌یابد و آنرا در برابر خود حاضر شده می‌نگرد. تقابل خیر با سوء - با آنکه خیر مقابل شر، و سوء مقابل حسن است - اشعار بدین دارد که هر خیری نیک و مطلوب است و هر سوئی شر و مطرود. اینگونه بیان و تقابل از بلاغت خاص قرآن است. **مَا ابْهَامِي - مَا عَمِلْتَّ - وَمِنْ اسْتِيعَابِي - مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ سُوءٍ - دلالت بر این دارد که هر عمل کوچک و بزرگ بقاء دارد. گرچه در لفافه طبیعت و غفلت پنهان شود و در مسیر کمال حیات همی آشکار و آشکارتر می‌گردد و با عامل و احاطه‌بر او یا به سوی قرب و کمال و خوشی‌ها پیش رود و پیش می‌برد یا در جهت بُعد و سقوط و آتش می‌کشانند. و این مقتضای الوهیت و علم احاطی او می‌باشد: **يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ. و نیز مقتضای اسم خاص رؤوف است که هر عملی را که از مبدأ اختیار و زنده است، ابقاء نماید و نیز عمل خیر را پیش برد و مضاعف نماید و سوء را تحت الشعاع خیر گرداند و با عمل خیر، سوء را ناتوان و محو کند: **وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ.********